

بررسی کیفیت اشتداد و ضعف داشتن جواهر (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و أما المقام الرابع. فاعلم أن الحكماء المتقدمين مثل أنبأؤلس و أفلاطون و من بعدهما حكموا بأن جواهر هذا العالم الأدنى أظلال لجواهر العالم الأعلى.^۱

در جلسه قبل راجع به این قضیه در مقام چهارم صحبت شد که مرحوم آخوند فرمودند که در مسئله قبول اشدیت و اضعفیت نسبت به جواهر هم اختلاف هست و همان طوری که در ابتدای بحث، مرحوم آخوند فرمودند حکماء مشاء قائل به عدم قبول این مسئله هستند و دلیلشان هم این است که جوهر عبارت از حد وجودی یک ماهیت است، آن حد خارجی که همان جنس و فصل در مقام ظهور و مقام تعین خارجی است، [آن] جوهریت شیء است. در واقع ما در مسئله ماهیت جنس و فصل و آن حدود شیء را به نحو کلیت خودش در ذهن تصور می کنیم اما در جوهر همان جنس و فصل به لحاظ وجود خارجی تصور می شود و مورد لحاظ

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۴۰.

قرار می‌گیرد و از آنجا که جنس و فصل قابل برای اشتداد و ضعف نیست پس وجود خارجی آنها هم قبول شدت و ضعف نمی‌کند. طبیعی است! وقتی خود حیوانیت فی حد ذاته قبول شدت و ضعف نمی‌کند بلکه صدقش نسبت به افراد خارجی خودش صدق متواطی است و همین طور در فصلیت که صدق ناطقیت نسبت به افراد خودش صدق متواطی است به خاطر اینکه فصل یک حقیقت ممیزه است و حقیقت محصله آن جنس است که افراد خارجی را تحصیل و تعین می‌دهد و صدق دلالتش بر افراد یکسان است زیرا اگر قرار باشد که صدقش بر افراد مختلف باشد پس خود فصلیت هم دارای اقسامی است و خود او هم باید فصلی داشته باشد و **یتسلسل** که طبعاً باطل است.

همین طور آنها معتقد هستند بر اینکه مابایزاء خارجی جنس و فصل در خارج که در افراد هست آن هم تفاوتی ندارد و در همه یکسان است. حیوانیت در زید با حیوانیت در عمرو یکی است هر دو در یک حد از حیوانیت هستند، همین طور ناطقیت هر دو یکی است یا اینکه حیوانیت انسان نسبت به حیوانیت

بقر اضعف نیست و حیوانیت بقر اشد نیست گرچه جسم او در خارج احجم از صدق از جسم انسان است و اثقل از جسم انسان است اما این به حیوانیت کاری ندارد. یک بقر در خارج با یک بعوضه و مرغ یا خروس تفاوتی ندارد هر دو دارای آن جهت حیوانیت هستند این کم‌وزیاد شدن وجود خارجی آنها به واسطه آن عوارض خارجی است ولی در آن جوهریت آنها هیچ مدخلیتی ندارد. این کلام حکماء مشاء است.

اما حکماء اشراق نسبت به این مطلب نظر دارند و بیان آنها این است که - همان‌طوری که شارح تلویحات در تلویحات می‌فرمایند - در عوالم متنازله هر وجودی نسبت به وجودِ مادون جنبهٔ علی دارد و نسبت به وجود مافوق جنبهٔ معلولی دارد و شکی نیست که جوهر علتِ بجوهریته متقدم بر جوهر معلول است زیرا به واسطهٔ مسئلهٔ جعل و اینکه وجودات خارجی عین حقایق خارجی هستند این دو را که ضمیمه کنیم این مسئله به دست می‌آید که خود جوهریت شیء که به واسطهٔ جعل، وجود خارجی

پیدا می کند، باید در رتبه متأخر از جوهریه العله قرار بگیرد والاّ خب توالی فاسدی زیادی در اینجا پیش می آید.

لزوم اقوائت و اشدیت جنبه جوهریت علت از جوهریت معلول

بناءً علیّ هذا این جوهریت معلول که متأخر از جوهر علت است بنفسه اقتضاء می کند که جنبه جوهریت علت اقوی و اشد از جوهریت معلول باشد والاّ نمی تواند منبع و منشأ برای جعل باشد تا جنبه فاعلی در آن علت قوی تر از جنبه انفعالی در معلول نباشد نمی تواند اعمال بشود. در جنبه انفعالی جوهریت است که آن جنبه انفعالی را قبول می کند و به واسطه جعل ظهور خارجی پیدا می کند. آن جنبه فاعلی که دارد اعمال رویه می کند و معلول را در خارج متعین می کند همان حقیقت جوهریت اوست که وجود او را تشکیل می دهد خب با این کیفیت دیگر در اینجا شکی نمی ماند که ما در باب جواهر هم جواهری داریم که نسبت به آن جواهر مافوق ظلال هستند و آن ظل همیشه از نقطه نظر جوهریت به اصطلاح اضعف از این ظل است چطور اینکه در اظلال هم شما مشاهده می کنید؛ وقتی نوری از یک

سمت به جسمی بتابد به واسطه عائقی که جلوی نفوذ نور و ضوء را می‌گیرد یک شبیح و ظلی در مقابل این جسم پیدا می‌شود، آن شبیح، شبیحِ عدم نیست بلکه همان ضوء اخف و اقل از آن ضوء غیر عائق است.

الآن ببینید من دستم را جلوی این کتاب می‌گیرم، این دست من در اینجا عائق است و نمی‌گذارد نوری که از در و پنجره وارد این اطاق می‌شود به این مقدار از این صفحه برسد. الآن شما رنگ این صفحه کتاب را مختلف می‌بینید، این در اینجا ابیض است و بیاضش نسبت به این بیشتر است. این به واسطه عائق و مانعیتی است که این دست در اینجا به وجود آورده است. اما آیا ضوء در اینجا معدوم است؟ اگر معدوم است که دیگر این عبارات نباید قابل رؤیت باشد. اگر ضوء در اینجا معدوم باشد مثل لیل المظل می‌شود خب دیگر قابل رؤیت نیست، شما در شب می‌توانید کتاب بخوانید، وقتی چراغ نیست که نمی‌توانید. پس این ضوء در اینجا معدوم نشده بلکه اخف است، آن شدتی که در اینجا هست کم شده و همین هم خودش ممکن است مراتبی داشته باشد.

پس این در اینجا به واسطه وجود عائق از همان حقیقت جوهریه ضوئیه نصیب دارد منتها نصیب او اخف و اقل است، نصیب این مقدار از صفحه اشد است و نصیب نصف صفحه به واسطه عائق اقل می شود. این جنبه معلولی برای آن حقیقت ذی الظل که جنبه علی دارد می شود.

همین مطلب را فلاسفه و عرفا در باب جواهر خارجیہ مطرح می کنند در اینجا ظل به واسطه وجود عائق پیش آمده و یا اینکه به واسطه انعکاس! مثلاً در مقایسه بین شمس و قمر ما مسئله اخفیت و اشدیت را در آنجا ملاحظه می کنیم ولی اینجا دیگر عائقی وجود ندارد. نور شمس وقتی که بر قمر می تابد یک نور و ضوئی از قمر انعکاس پیدا می کند، قمر از خود ضوء ندارد. انعکاس نور و ضیاء شمس از قمر ظل برای این قمر است و شما در اینجا می بینید که شدت ضوء شمس بسیار در مراتب بالاتری از قمر است به طوری که اصلاً شما قادر بر رؤیت شمس نیستید. اگر شخصی چهار دقیقه به شمس نگاه کند عصب چشم او کور خواهد شد و دیگر قابل معالجه نخواهد بود ولی شما شب تا صبح به قول سعدی شیراز

می فرماید:

ببند یک نفس ای آسمان دریچهٔ صبح *** بر آفتاب که امشب خوش است با قمرم^۱

شب تا صبح هم به این قمر بخواهد نگاه کند سیر
نمی شود، قمر! بعضی ها اسمشان را قمر می گذارند،
قمر خانم! حالا خیلی قیافه اش هم مثل قمر است! ما
کوچک بودیم شخصی بود به او قمر خانم می گفتند!
من در همان کوچکی انگار مطوّل خوانده باشم، گفتم
که قیافهٔ تو به همه چیز می آید غیر از قمر! می گفت:
او این چیزها را از کجا یاد گرفته است؟! قشنگ یادم
هست می گفت: این چیزها را از کجا یاد گرفته
است؟! شما شب تا صبح هم به قمر یا به سیارات
دیگر نگاه کنید اصلاً نه تنها اینکه چشم شما را اذیت
نمی کند بلکه اشتیاق شما بیشتر هم می شود.

یکی از علامات پیامبر آخرالزمان در کتب یهود

شخصی که از بزرگان یهود بود خدمت رسول
خدا آمد، وقتی آمد فرستاد دنبال حضرت خدیجه یا
یکی از افراد و گفت: از علامات این شخص برای
من بگو، گفتش که من می روم سؤال می کنم، بعد

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۳۸۵.

گفت که بپرس در موقع خواب این به چه چیز فکر می‌کند، حضرت فرمودند: من در موقع خواب به آسمان نگاه می‌کنم و این آیه ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ * رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَطْلًا ۖ سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ﴾^۱ اینها این و همین‌طور آیاتی که مربوط به ﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا الْعِيبِينَ﴾^۲ گفت که حضرت فرمودند: من در شب، تمام توجهم به آسمان، ستارگان، ماه و اینها است و در این فکر هستم، گفت که این مسئله یکی از علامات نبوت و رسالت است. خواننده بود پیغمبر آخرالزمان عادتش این است که شب در وقت خوابیدن به آسمان نگاه می‌کند تا اینکه خوابش ببرد و این آیات را می‌خواند. مضمون این آیات هم در اشاره به آثار پیامبر در کتب

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۹۰ و ۱۹۱. مطلع انوار، ج ۱۲، ص ۴۱:

«تحقیقاً در آفرینش آسمان‌ها و زمین و اختلاف شب و روز، نشانه‌هایی از عظمت خداوند است برای صاحبان اندیشه و عقل * و در خلقت آسمان‌ها و خلقت زمین فکر می‌کنند.»

۲. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۱۶. معاد شناسی، ج ۹، ص ۲۹:

«و ما در خلقت آسمان و زمین و آنچه که در بین آنهاست، بازیگر نبوده‌ایم (به بازیچه نیافریده‌ایم).»

سابق و اینها موجود بود.

خلاصه شما هرچه هم به این قمر و اینها نگاه کنید خسته نمی شوید. این [برای] چیست؟ به خاطر این است که اگر قرار بود ضوء قمر هم مثل ضوء شمس بود خب شما یک لحظه نمی توانستید نگاه کنید شما الآن نمی توانید به شمس نگاه کنید. این به واسطه عائق نیست منتها انعکاس است. آن جنبه علیت که جنبه جوهریت ضوء است به واسطه انعکاسش بر قمر اخف می شود، این خاک و این کره آن شدت جوهریت را به خودش می گیرد و یک جوهریت خفیفی از خودش بروز و ظهور می دهد لذا شما می توانید به این نگاه کنید. ضوء عرض نیست اینها جوهر هستند.

بنابراین ایشان می فرمایند که چه اشکالی دارد که در باب جواهر و اعراض خود جوهر - حالا در باب اعراض صاحب تلویحات می فرمایند که ما گفتیم که در کیف و کم و مقدار و اینها اشتداد و ضعف وجود دارد، نه تشکیک در اشتداد، در مسئله جوهر هم پیدا می شود - هر جوهر مافوقی نسبت به جوهر مادون

خودش از اولویت و از اقوایت و از اشدیت برخوردار است این کلام صاحب تلویحات بود با توضیحی که مرحوم آخوند دادند و مطلب را قدری پروراند.

لزوم وجود مسئله ضدیت در مقام مقایسه

خود صاحب تلویحات در اینجا اشکالی بر خودشان می‌فرمایند و بعد هم پاسخش را می‌دهند، می‌فرمایند که ما می‌بینیم در باب جوهریت، خود نفس جوهریت چیزی غیر از این چیز نیست؛ یعنی در مسئله شدت و ضعف و اینها به قضیه ضدیت بین دو شیء برمی‌گردد که شیئی مخالف و مضاد با دیگری است و ما در مقایسه این با آن - بیاض را نسبت به یک بیاض دیگر، خط را نسبت به یک خط دیگر - می‌گوییم که این شدت دارد و آن ضعف دارد. در مقام مقایسه باید مسئله ضدیت وجود داشته باشد و لذا یک شیء در آن واحد دو صورت مختلف نمی‌پذیرد! معنا بیاضیت یک صفحه در آن واحد هم قوی باشد هم ضعیف باشد ندارد. لذا در ذهن توارد ضدین است، توارد حالتین بر شیء واحد در دو زمان، نه در زمان واحد! در دو زمان باید ضدین بر

شیء واحد توارد پیدا کند ولی معنا ندارد در زمان واحد یک صفحه کاغذ هم اسود باشد هم ابیض و شخص در آن واحد هم قائم باشد هم جالس در حالی که در باب جواهر مسئله این طور نیست، جواهر که ضدین نیستند یعنی مقابل ندارند.

ایشان در این مسئله می فرمایند که نه، مسئله به این کیفیت نیست این مطلب در واقع یک استبعاد عرفی است که از باب متعارف فرض کنید کسی را یا شیء را در جواهر نمی گویند که اشتداد و اینها وجود دارد ولی از باب آن دقت عقلی ما می بینیم که خود آنها با همدیگر اختلاف دارند. فرض کنید که در ماهیت، اینها باهم اختلاف دارند. در مسئله برودت و اینها ممکن است مائی باشد که خیلی رقیق باشد ولی یک ماء در رقت و اینها به آن کیفیت نباشد و این از نقطه نظر رقت از آن قدری اشد باشد. یا اینکه فرض کنید که در باب انسانیت و همین طور در فصول این افراد مختلف هستند یا در تعریفی که از حیوانیت می کنند که **حَسَّاسٌ مُتَحَرِّكٌ بِالْإِرَادَةِ** ما می بینیم وقتی که این جنبه حساسیت در یکی بیشتر

شد معلوم می‌شود حیوانیت در آن بیشتر است، لذا می‌گویند: حیوانیتی که در انسان هست از آن حیوانیت بعوضه ممکن است قوی‌تر باشد.

اتفاقاً بعوضه حساس‌تر از انسان است و شما هنوز دستتان را نزدیک نکردید او می‌فهمد و پرواز می‌کند ولی آدم را اگر در سرش هم بزنی تکان نمی‌خورد! ایشان باید مثال دیگر بزنند! این بعوضه خیلی از انسان حساسیتش بیشتر است و یا اینکه مثلاً ذباب وقتی از نیم‌متری شما می‌خواهد او را بزنی می‌بینید پرواز کرد و رفت. حالا لابد جنبه حساسیت‌های مسائل دیگر مورد نظرشان است. نمی‌دانم! علی‌کلّ حال ایشان می‌فرمایند که انسان از حیوان از این نقطه نظر خیلی حساس‌تر است و بنابراین معلوم می‌شود که حیوانیتش بیشتر است. مسائل دیگر مطالبی وارد کرده‌اند که جای صحبتی هم خیلی ندارد حالا آیا این حساسیت جنبه فصلیت اوست یا اینکه منشأ این حساسیت چیزهای دیگر است که این مسائل مربوط به منطق هست و خیلی در اینجا قابل توجه نیست.

و أما المقام الرابع.
فاعلم أنّ الحكماء المتقدمين مثل أنباذقلس و أفلاطون و من بعدهما حكموا بأنّ جواهر هذا العالم الأدنى أظلالٌ لجواهر العالم الأعلى و أرادوا بذلك أنّها معلولة لتلك إذ المعلول كظليّ لما هو علته.

خب این را اینها فرمودند که آنچه وجود خارجی
این عالم ادنی است اینها ظل و معلول وجود خارجی
عالم اعلی هستند.

منظور از اظلال جنبه معلولیت آنهاست خب این
مشخص است که در جنبه علیت همان طور که قبلاً
گفتیم و بعداً خواهد آمد معلول همان وجود نازله
علت است مثل شمس و قمر که نور قمر وجود نازله
نور شمس است.

و العلة جوهریها أقدم من جوهرية المعلول كما علمت من قاعدة الجعل و من أن
الوجود عين الحقائق الخارجية على ما قررناه.

خب مشخص است که وجود خارجی آن حد و
فصل علت، وجود خارجی آن ماهیت علت، این باید
اقدام و جلوتر از معلول باشد همان طور که از قاعده
جعل شما متوجه شدید که هر چیزی که جنبه
جاعلیت به او تعلق می گیرد باید او متأخر از نفس
وجود جاعل باشد و از دو چیز شما این مسئله را
متوجه می شوید؛ یکی آن جنبه جعل که حقیقت
جعل عبارت است از افاضه و اضافه اشراقیه جاعل
به مجعول است.

دوم وجود همان حقایق خارجی است بنابراین
آنچه را که جاعل به عنوان وجود جعل می کند این

عبارۀ اُخرای همان تحقیق و تکوین حقیقت خارجیۀ آن معلول است بنابراین لازمه‌اش این است که وجود خارجی آن جاعل اقوی باشد از وجود خارجی آن معلولی که دارد در اینجا درست می‌شود. نور شمس و قمر بسیار مثال خوبی است و مقرب خوبی است. این را شما در جنبۀ جعل ملاحظه بکنید.

فَتَقَدَّمَ الْعِلَّةُ عَلَى الْمَعْلُولِ بِمَا هِيَ مِنَ الْحَقِيقَةِ وَالْجَوْهَرِيَّةِ إِشَارَةً إِلَى كَمَالِيَّتِهِ فِي الْقَوَامِ وَالْإِسْتِقْلَالِ وَإِذَا اسْتَفِيدَتْ جَوْهَرِيَّةُ الْمَعْلُولِ مِنَ جَوْهَرِيَّةِ الْعِلَّةِ فَكَيْفَ يُسَاوِيهَا فِي الْجَوْهَرِيَّةِ بَلْ لَا بُدَّ وَأَنْ يَكُونَ جَوْهَرِيَّةُ الْعِلَّةِ أَمَّ مِنَ جَوْهَرِيَّةِ الْمَعْلُولِ وَلَا مَعْنَى لِلشَّدَةِ إِلَّا ذَلِكَ.

اینکه علت بر معلول مقدم بشود هم به ماهیت حقیقتی خودش مقدم بشود که همان حقیقت جنسیه و فصلیه است و همان جوهریتش که همان تعین خارجی است این تقدم علت بر معلول اشاره است بر کمالیت آن وجود علت و جوهر علت در قوام و اصلاح بر جوهر آن معلول. وقتی که جوهریت معلول از جوهریت علت - استفاده در اینجا به معنای انتزاع و استخراج است - انتزاع و استخراج بشود چگونه می‌تواند با او مساوی باشد؟ **بَلْ لَا بُدَّ وَأَنْ يَكُونَ ...** [بلکه لابد باید جوهریت علت اتم از جوهریت معلول باشد و معنای شدت جز این نیست]. منظور از اشتداد هم همین است دیگر.

بعضی از جواهر از نقطه نظر خود جوهریت [نسبت به بعضی شدیدتر هستند، از حیث معنا]، یعنی از نقطه نظر وجود خارجی همان ماهیت مثل ضوء شمس، این ماهیت ضوء و نور را لحاظ بکنید این ماهیت ضوء از نقطه نظر خود وجود خارجی اش که شیئی غیر از ضوء هم نیست یعنی عوارض خارجی در اینجا نیامده که باعث اشتداد بشود، خود این جوهر ضوء که الآن تبلور خارجی در شمس پیدا کرده خود همین می بینید از قمر شدید می شود بدون هیچ عارضی، بدون هیچ دخالت عارضی، به خاطر همین انعکاسی که آمده خورده و نور شکسته شده شما همین را نگاه بکنید می بینید در اینجا اخف است و همین طور شما در توالی آلات مختلفه در مرئی مختلفه نگاه بکنید؛ شما وقتی که نور شمس را به مرآت بتابانید به خاطر اینکه مرآت صفا دارد از آن اشتداد نور خیلی کم نمی کند بلکه یک مقداری کم می کند! یک مقداری، نه خیلی زیاد. دیده اید بعضی ها یک چیزشان می شود آینه در چشم یکی می اندازند؟! شما نشسته اید می بینید که دارد یکی

اظهار محبت می کند!! حالا هم یک چیزهایی درست کرده اند که قرمز است که نور قرمز می اندازند و یک چیزهایی هم رویشان می نویسند این هم اظهار محبت است همه اظهار محبت است!! علی کل حال اینکه دارد می اندازد این آینه همان را منعکس می کند پس اگر می خواهید آن نور همان منعکس بشود باید آینه شد!

ماه وقتی که آینه نیست آن نور را می گیرد و خراب می کند و کم می کند این قدر کم می کند که شما هرچه به قمر نگاه بکنید اذیت نمی شوید، چرا؟ چون نور کم شده ولی آینه را تا نگاه بکنید چشمتان را می بندید.

منشأ اشکال آقایان به کلام مولانا

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می فرمودند که رسول خدا برای این رسول خدا شد که آینه اش غل و غش نداشت. این همان کلام مولانا است که وجودش از خدا پر شد! این معنایش است جناب آقای مرجع تقلید که حرف مولانا را نمی فهمی و بعد هم می گویی: **نعوذ بالله نستجیر بالله** که حروفش از حلقش که هیچ از آن زیر حلقش از اثنی عشر رد

می‌شود! بعضی از این حروف از زیر معده درمی‌آید،
نه از حلق و امثال ذلک! این **نعوذ بالله نستجیر بالله**
برای نفهمیدن است! رسول خدا آینه‌اش صاف است
آینه‌ها همه خراب است. آینه‌ها را بگذارید در آب
چند ماه بماند بعد بردارید نگاه کنید روی آن همه
چیز پیدا می‌شود. فقط چیزی که هست صورت را
نمی‌بینید والا در آن همه چیز می‌بینید؛ کک و مک،
لک و مک و پک، سیاهی و قهوه‌ای و کدر، جیوه‌اش
رفته و به جای آن زنگ آمده است! اگر روبروی
خورشید هم بگیرید هیچ چیزی در آن انعکاس پیدا
نمی‌کند! ولی شما یک آینه شفاف از این آینه‌های
بزرگ بردارید صیقل بزنید این چیزهایی که برای
ماهواره و تلسکوپ و این حرف‌ها درست می‌کنند
می‌دانید چه کار می‌کنند؟! وقتی که این شیشه را در
کوره این کارخانه شیشه‌سازی و اینها می‌گذارند در
آنجا - در آمریکا - شش ماه طول می‌کشد تا اینکه این
شیشه برودت پیدا نکند نه اینکه همین‌طوری یک
چیز از اینجا بردارند اینجا بگذارند، اینجا از کوره
برمی‌دارند داخل آب می‌گذارند و بعد هم تحویل

شما می‌دهند که شما صورت مبارک را همین‌طور
پله‌پله ببینید! این پله‌پله بودن به‌خاطر این است که
فوری درآوردند و داخل آب کردند و گفتند: بیا آقا
یک‌دفعه سر که پانزده سانت است می‌شود ۱۵۰
سانت! این تازه سر است و کیف به چیزهای دیگر!!
آن‌وقت این به‌خاطر این است که در تهیه این مرآت
آن فن خودش را...

ولی در آنجا این‌طور نیست! کار آنها کار حسابی
است وقتی که این آینه را برمی‌دارند و از کارخانه
می‌آورند این آینه شش ماه یعنی ۱۸۰ روز طول
می‌کشد تا بیاید و قابل برای نصب بشود. روزی یک
درجه این حرارتش کم می‌شود؛ فردا یک درجه دیگر
پس فردا یک درجه دیگر، آن‌وقت آن آینه را
می‌گذارند ستاره‌هایی که الآن قابل رؤیت نیست در
آن آینه انعکاس پیدا می‌کند! نفس پیغمبر این‌طوری
شده است! آن آینه را وقتی قرار بدهند دیگر اشتباه
نمی‌کند ولی بنده و امثال بنده این‌طور نیستیم؛ نگاه
به خودمان می‌کنیم و پیغمبر را قیاس می‌کنیم! «کار

پاکان را قیاس از خود نگیر»^۱ ما آلوده هستیم، او دیگر آلوده نیست و چون ما معنای زجاجیت و زلالیت را نمی‌فهمیم می‌گوییم: **نستجیر بالله** که نفس رسول خدا خداگونه شده باشد اینها همه حلول است و اتحاد! حلول فرق می‌کند آقا حلول برای شب است نه برای این حرف‌ها!! کار شب را با کار روز قاطی نکنید!!

معنای خداگونه بودن نفس رسول خدا

به فرمایش حضرت مولانا - رضوان الله علیه -
نفس رسول خدا که خداگونه شده است به معنای این است که آینه پیغمبر دیگر غیر از خدا را نشان نمی‌دهد. معنایش این است! «سخن شناس نه‌ای جان من خطا اینجاست»^۲. چون غیر از خدا را نشان نمی‌دهد بنابراین آن وحی‌ای که بر دل پیغمبر تجلی کند برای خود نفس پیغمبر می‌شود منتها نفس در

^۱. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۸:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر *** گرچه باشد در نوشتن شیر و شیر

^۲. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲۲:

چو بشنوی سخنِ اهلِ دل، مگو که خطاست *** سخن شناس نه‌ای، جان من! خطا اینجاست

مقام تجلی اعظم است، نه نفس در مقام مکالمه و معاشرت با علم کثرت! آن نفس می شود نفسی که وحی را بدون دست خوردن نشان می دهد. الآن من یک حرفی می زنم شخص تا این حرف را به آن می رساند ۱۸۰ درجه می چرخاند آن وقت می خواهد به او وحی نازل شود؟! تو حرف من را می چرخانی و این طوری می کنی! ما هم همین طور هستیم. نه من شخصی؛ من نوعی، حالا اگر با غرض باشد خوب و او ایلا! خیلی ها هم بی غرض است و غرض ندارد. نقل به معنا، معنایش همین است دیگر! فقیه باید بداند که کلامی را که امام علیه السلام فرموده است راوی نقل به معنا کرده یا نه؟! چقدر از خودش تصرف کرده است؟! این خیلی مسئله است ها!

لزوم دقت در نقل مسائل توسط افراد

نمایان شدن میزان اهتمام در مطالب در چهره شخص گوینده

چقدر از خودش تصرف کرده و در نقل به معنا چطور بیان کرده است. یک «واو» زمین تا آسمان حرف را عوض می کند! یک واو از کلام امام باقر علیه السلام درآید و این طرف و آن طرف شود زمین تا آسمان معنا فرق می کند! آن وقت همین طور

می‌گوییم: نقل به معنا، نقل به مضمون! نقل به معنایش چیست؟! چرا امام علیه‌السلام در باب مرجحات و اینها می‌فرماید: اضبط باشد؟!^۱ به‌خاطر اینکه هر امامی می‌گوید: حرف من را عوض می‌کند! نه عوض کردن از روی عمد، نه عمد هم نیست. ابی‌بصیر که از روی عمد عوض نمی‌کند محمد بن مسلم که عوض نمی‌کند. اینها از اصحاب بزرگ هستند ولی بشر هستند! کلامی را که امام می‌گوید معصوم است من که معصوم نیستم لذا می‌آیم عوض می‌کنم کم‌وزیاد می‌کنم. حالا یک وقت سرم را این‌طرف کردم مگس را بزخم امام چیزی گفته یک‌دفعه یک کلمه‌ای از ذهن من رفته که همان کلمه کارساز بوده است. همان یک حرف کارساز بوده است.

من این را به شما می‌گویم که حتی چهره‌ی امام هم خودش در نقل مسائل دخالت دارد که امام این حرفی را که می‌زند با چه چهره‌ای بزند. میزان اهتمام و غیر اهتمام در مطالب در چهره‌ی شخص پیدا

۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۸.

می‌شود. یک وقتی امام با یک شدت حرف می‌زند، یک وقت آرام و چیز است، این دو نحوه است؛ دو فتوا در اینجا به وجود خواهد آمد! حالا این راوی که این مطالب را گفته چهرهٔ امام را هم نقل کرده است که حضرت چطوری و به چه نحو گفتند! فتوا که شکمی نمی‌شود باباجان! همه را انسان باید حساب کند! چرا؟! چون امام وقتی که می‌گوید امام همان پیغمبر است و نفس امام همان آینه است و همان را می‌گوید و دست نمی‌زند! هیچ دست به آن نمی‌زند اما ما نه، ما این‌طور نیستیم و عرض کردم که حالا حتماً نباید جنبهٔ غرض و عناد داشته باشد. اینجا است دیگر انسان در نقل مسائل توسط افراد باید دقت بیشتری داشته باشد.

فبعضُ الجواهرِ أشدُّ جوهريةً من بعضٍ من حيثُ المعنى سواء أطلقت عليه صيغةُ المبالغة أم لا إذ الحقائق لا تُنقصُ من الإطلاقاتِ العرفيةِ.

[بعضی جواهر از بعضی دیگر] از حیث خود

معنا و حقیقت جوهریت اشد است حالا می‌خواهید صیغهٔ مبالغه را بر جوهر بار بکند یا نکند، ضوء خودش فی حدّ نفسه ممکن است از یک ضوء دیگر اشد باشد. حقایق از اطلاقات عرفیه اقتناص نمی‌شود. با عرف که کار ندارد، عرف هرچه

می خواهد باشد.

هذا هو المراد مما أشار إليه الشيخ الإلهي في التلويحات بقوله إنَّ الحكماء المتقدمين قاطبةً على أنَّ جواهرَ هذا العالم كظلِّ للعالم الأعلى كيف ساوتها في الجوهرية.

[این همان مراد از چیزی است که] شیخ اشراق

در تلویحات [به آن اشاره کرده است؛ فرموده که

قاطبه حکماء متقدمین فرمودند که] جواهر این عالم

مثل سایه برای عالم اعلی هستند، [پس چگونه در

جوهریت مساوی باشند؟] که کلام مرحوم آخوند

همان تفسیر کلام شارح تلویحات بود.

نگاه به امام مثل نگاه به خدا!

مولانا که می گوید: نفس پیغمبر خدا شده و از

خدا پر شده یعنی بابا درست است پیغمبر می گوید:

﴿إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾^۱ ولی این بشر

بشری است که فقط جنبه ظهور دارد و هیچ چیز

دیگر ندارد. ما همه چیز داریم غیر از جنبه ظهور ولی

این نه، این بشریتش فقط به لحاظ ظهور است یعنی

فقط به لحاظ ظلیت است، نه چیز دیگر؛ پیغمبر

۱. سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ﴾. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۳۷:

«بگو - ای پیغمبر - که این است و غیر از این نیست که من بشری می باشم همانند شما که به من وحی کرده می شود که: فقط معبود شما معبود واحد است!»

وجودش شده فقط وجود ذات! هیچ چیزی دیگر از خودش ندارد؛ هیچ تعلقی ندارد؛ هیچ کثرتی ندارد! هیچ هیچ ندارد! شما وقتی یک نوار را بردارید پر کنید این نوار بیچاره دیگر چه می خواهد اضافه یا کم کند؟! همان حرف شما را پس می دهد. اگر شرایطش شرایط مناسبی باشد و دستگاهش دستگاه دقیق باشد عین صحبت شما را در خود ضبط می کند. الآن این ضبط صوت هایی که در اینجا هستند آیا اینها از خودشان کم و زیاد می کنند؟! اینها از خودشان کاری انجام نمی دهند لذا شما وقتی که در منزل می روید ضبط را باز می کنید تا درس را دوباره بشنوید با اطمینان این کار را انجام می دهید آیا تا حالا شده به این ضبط شک کنید؟! یعنی وقتی که شما این ضبط را باز می کنید و گوش می دهید انگار آن متکلم دارد دوباره آن بحث را بدون کم و زیاد اعاده می کند. وقتی که ما به امام علیه السلام نگاه می کنیم اینجاست که می گویند: نگاه به امام مثل نگاه به خداست! نگاه به این همان است و کم و زیاد از خودشان نمی گذارند. به امام نگاه می کنی انگار داری به خدا نگاه می کنی! کلام امام اینجا حجت می شود!

چرا؟ چون کلام خدا حجت است و غیر از کلام خدا هیچ کلامی حجت نیست! ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ أَلْحَقُ﴾^۱ آن وقت کلام امام هم می شود عین همان کلام خدا! خدا با قرآن بیاید این مطلب را برساند جبرائیل بیاید، ما یک جبرائیلی شنیدیم که این جبرائیل این می آید و غیب است و... جبرائیل غیب است بشر نیست که گوشش بشنود یا نشوند حالا اگر پیغمبر بگوید، می گویم: درست شنید؟! خواب نبود؟! آیا آب به صورتش زده بود؟! ولی جبرائیل نه، ملک مقرب آمد!

فهم غلط آقایان علماء از حضرت جبرئیل و کیفیت نزول وحی

ما در یک مجلسی بودیم از علمای طهران بودند یکی از اینها راجع به یکی صحبت می کرد که آقا جبرائیل امین! حضرت جبرائیل! مقام وحی! خب مقام وحی است و جبرائیل یکی از دستیارها و خادم های پیامبر است! گفت: چه می فرماید آقا؟! گفتم: درست می فرمایم آقا! «چه می فرماید» ندارد! اصلاً اینها نمی فهمند جبرائیل و این وضعیت و...

۱. سوره لقمان (۳۱) آیه ۳۰.

اصلاً چیست. می‌گویند: حالا جبرائیل آمد! قرآن می‌گوید! [انگار] این قرآن یک طور دیگر است اما اگر همین التهذیب که کلام امام صادق است را به او بدهی می‌اندازد آن طرف! قرآن را نمی‌اندازد چون قرآن را جبرائیل آورده خب این تهذیب را هم همین آورده منتها آن را برای پیغمبر آورده اما این را برای امام سجاد و باقر علیهما السلام آورده است. هر دو یکی است؛ آن جنبه بر پیغمبر نازل شده و این جنبه از امام علیه السلام آمده این جنبه‌ای که امام می‌فرمایند در مقام محاوره با مردم هست. امام که نمی‌آید بلاغت را زیاد کند فلان کند او می‌خواهد مطلب احکام را بگوید ولی حقیقتش همان است و تفاوتی نمی‌کند.

عدم فرق بین روایات و آیات قرآن

شما روایت را هم می‌بینید باید ببوسید! کتاب حدیث را هم می‌بینید باید کتاب حدیث را ببوسید! کتاب حدیث کتابی است که از زبان وحی آمده منتها از زبان امام سجاد آمد. صحیفه سجادیه را نمی‌بوسید؟! از این دفعه ببوسید. هیچ تفاوتی ندارد! کتاب امام علیه السلام، نوشته امام، نامه امام - امام نامه

برای یکی می‌دهد - این تفاوتی نمی‌کند آن را هم باید بوسید و روی سر گذاشت! چرا؟ چون این نامه از قلم عصمت آمده است و سرچشمه گرفته است، نه از منِ چغندرِ شلغم که هرچه دلم می‌خواهد می‌نویسم و هر حرفی می‌زنم! این عصمت دارد همان طوری که آیات قرآن عصمت دارند! روایتی که امام صادق می‌فرمایند عصمت دارد همان طوری که سوره «والضحی» عصمت دارد! تفاوتی از این نظر ندارند.

معنای آیه ﴿إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾

این مطلب را اینها می‌گویند، آنوقت اینها نفهمیدند! آنوقت می‌گویند: جبرائیل آمده! ملک وحی آمده با این خصوصیات و فلان و این چیزها! جبرئیل به پیغمبر نازل شده یعنی یک پیغمبری که جسم است و در آنجا نشسته است و مثل اینها می‌خورد و مثل اینها می‌خوابد و حرکت می‌کند! این همین پیغمبر است و این مسئله [وحی] می‌آید اضافه و عارض می‌شود. بنابراین حقیقت جوهریه پیغمبر با حقیقت ما یکی است الا اینکه عرض در آنجا باعث امتیاز شد! در آنجا جبرئیل آمد و برای ما نمی‌آید!

اینها نفهمیده‌اند که جوهر پیغمبر با ما عوض شد؛ آن
 حقیقت نفس و جوهریت پیغمبر تبدیل به جوهریت
 مجرد شد و ما همه در کثرات و سراب و اینها حرکت
 می‌کنیم و لذا موقعیت وحی را نداریم. آن که
 می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾
 معنایش این است. من با شما فرقی نمی‌کنم و لکن
 ﴿يُوحَىٰ ۖ إِلَيَّ﴾! آن ﴿يُوحَىٰ ۖ إِلَيَّ﴾ در من هست
 و در شما نیست. جبرئیل بیاید بخواهد به شما وحی
 بکند اصلاً خانه شما را گم می‌کند! می‌گوید: خدایا
 کجا بروم؟! می‌گوید: خدایا با من هم شوخی‌ات
 گرفته است؟! حالا من به این وحی بکنم این الاغ
 اصلاً چه می‌فهمد که من بخواهم به او وحی بکنم!
 ما را یک جایی بفرست که حرف ما را بفهمند! این
 بدبخت با کثرات سروکار دارد، این دنبال نقشه‌کشی
 فردا است، این دنبال زد و بست است! نمی‌دانم چه
 بگویم! اصلاً بین آنچه که در او هست و آنچه که من
 می‌خواهم به او بگویم **بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ** فاصله
 هست! متناقضین است، نه متضادین! اصلاً دو چیز
 متناقض است چه بیایم بگویم؟! بعضی‌ها هم خیال
 می‌کنند دیگر تمام مسائل ارضی و سماوی و تمام

مشکلات دنیا و همهٔ عوالم ربوبی به بدبخت بیچارهٔ
تصوف برمی‌گردد! هر کسی می‌آید یک چوب
برمی‌دارد بر سر این تصوف می‌زند! [انگار] هیچ
مشکلی در دنیا نیست الا اینکه بالأخره به تصوف
برمی‌گردد! به اینجا برمی‌گردد!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد